

جلال آل احمد

نویسنده‌ای پرشور؛ نویسنده‌ای مبارز

رمضان یاحقی*

چکیده

جلال آل احمد نویسنده‌ای مطرح و تاثیرگذار در ادبیات معاصر ایران است و به دلیل ویژگی‌های فردی و شرایط اجتماعی عصر، او از افرادی است که بحث‌ها و جدل‌های فراوانی را در مورد خود باعث شده است. از ویژگی‌های مهم آثار جلال این است که بیشتر از آنکه ویژگی‌های ادبی و داستانی داشته باشند، ویژگی تاریخی و مستند بودن دارند و به همین دلیل تاریخ و فرهنگ دوران جلال را می‌توان در آثار او خواند و دریافت. در مقاله پیش رو سعی شده است با مطالعه دقیق آثار ادبی جلال آل احمد و مطالعه و فیش‌برداری از کتاب‌های تاریخی و زندگینامه‌های جلال آل احمد، تصویر اوضاع اجتماعی، فرهنگی و سیاسی دوران این نویسنده نام‌آشنای ادبیات معاصر ارایه شود.

واژه‌های کلیدی

جلال آل احمد، ادبیات معاصر، حزب توده، داستان

* کارشناس ارشد زبان و ادبیات فارسی دانشگاه آزاد اسلامی واحد اراک.

مقدمه

جلال از روحی پرشور و ماجراجو برخوردار بوده است. او در کنکاش و جستجوی حقیقت به وادی‌های گوناگونی پا می‌گذارد. اما جلال همواره مسلمان بود و هیچ‌گاه ماهیت اسلامی خود را منکر نشد. جلال وقتی هم که به حزب توده پیوست راهی را رفت که بسیاری از کسانی که از دله دزدی‌های درباریان و غارت‌های استعمار در دهه ۱۳۲۰ شمسی به ستوده آمده بودند، همین کار را کردند. وقتی اوضاع جامعه طوری است که آدمی مجبور است نوکر انگلیس باشد و یا برای رهایی کشورش و آدم‌ها تلاش کند و یا به آدمی بی‌خاصیت تبدیل شود، معلوم است که جلال با احساسات جوشانش و با انرژی فراوانش راه دوم را انتخاب می‌کند. چون حزب توده در آن زمان منادی رهایی انسان‌ها بود بسیاری از سرشناسان جامعه ما را چون جلال به خود جلب کرد. اما جلال این اصالت را داشت و این شجاعت را که به محض اینکه نشانه‌ای از وابستگی حزب توده دید و فهمید که دارد زیر لوای اجانب سینه می‌زند خود را کنار کشید.

جلال نویسنده‌ای مردمی بود که چون آنها زندگی کرد و دردها و رنج‌های‌شان را فهمید و با اندیشه‌ای بلند و روشنفکرانه به تحلیل دردهای جامعه خود پرداخت. نثر جلال نثری منحصر به خود اوست و با ویژگی‌های بسیار بارز و برجسته. نثر جلال آنقدر عالی است که مورد تقلید بسیاری از نویسندگان بعد او قرار گرفت. تاثیر جلال بر ادبیات معاصر غیر قابل انکار است. کوتاه سخن اینکه هم ساخت نمونه‌ای تمام و کمال از جلال برای نسل جدید اشتباه است و هم نادیده گرفتن ارزش‌ها و خدمات او و طرد کامل او. داشتن دیدی تک‌بعدی به افراد و به قول معروف با برچسب سیاه و سفید نشان دادن آنها دیدی سطحی و پیش پا افتاده است و از اندیشه‌های مترقی و وارسته انتظار نمی‌رود.

در این نوشتار زندگینامه جلال آل احمد با توجه به تحولات عصر او نوشته شده است، مطالعه این زندگینامه ما را در درک بهتر و بیشتر آثار جلال یاری خواهد کرد. در این زندگینامه سعی شده است وقایع مهم مربوط به جلال که او مستقیم یا غیرمستقیم در آنها نقش داشته است و یا بر او تأثیر داشته‌اند آورده شود و خلاصه بررسی و تحلیل شوند.

این زندگینامه را به چهار بخش بر اساس دهه‌های زندگی جلال تقسیم کرده‌ایم:

۱- از ۱۳۰۲ تا ۱۳۲۰

۲- از ۱۳۲۱ تا ۱۳۳۰

۳- از ۱۳۳۱ تا ۱۳۴۰

۴- از ۱۳۴۱ تا ۱۳۴۸

از تولد تا ۱۳۲۰

جلال الدین سادات آل احمد در پنجشنبه یازدهم آذر ۱۳۰۲ هجری شمسی در محله بازار تهران به دنیا آمد. «نزول اجاللم به باغ وحش این عالم در سال ۱۳۰۲. بی‌اغراق سر هفت تا دختر آمده‌ام... کودکیم در نوعی رفاه اشرافی روحانیت گذشت.» (آل احمد، ص ۶۸)

در این سال‌ها بود که سلسله قاجاریه به تاریخ پیوست و با به قدرت رسیدن رضاخان فصل نوینی در تاریخ کشور ایران آغاز شد. انگلیسی‌های مکار بسیاری از رجال سیاسی کشور را با ترفندهای مختلف به خود وابسته کردند و برای اولین بار در تاریخ کشور حکومتی به قدرت رسید که نه متکی به نیروهای داخلی که بلکه با کمک نیروهای خارجی سرکار آمده بود. «رضاخان بی‌سواد و قلدر دیکتاتوری محض را بر کشور گسترد و هر مخالفی را سرکوب و نابود و کشور را در جوی از

خفقان و سرکوب اداره کرد.» (میرزایی، ص ۹۲)

رضاخان ابتدا با فریب مردم و ابراز پای‌بندی به مذهب، بر کشور حاکم شد. او فروش مشروبات الکلی را ممنوع و نان را ارزان کرد و از زنان خواست عفت عمومی را حفظ کنند. اما چیزی نگذشت که تصمیم گرفت با سیاست‌های سطحی و عاریه‌ای خود کشور را مثلاً به سوی پیشرفت و ترقی سوق دهد. او زنجیرزنی در محرم را ممنوع کرد و همه املاک وقفی را به تصرف دولت درآورد. در ۱۳۰۶ کلاه پهلوی به جای کلاه‌های سنتی به اجبار جایگزین شد و سال بعد هم پوشیدن کت و شلوار اجباری شد. جلال آل احمد اولین دروس‌های حکومت وابسته رضاخانی را در کودکی احساس کرد؛ جلال بدون دغدغه‌های مالی دوران دبستان خود را سپری می‌کرد، اما پدرش سید احمد طالقانی امام جماعت مسجد پاچنار و لباسچی، در سال ۱۳۱۰ حاضر نشد تسلیم سیاست‌های رژیم شود و کارهای محضری و دفترداری خود را دولتی کند؛ برای همین کار محضر را کنار گذارد و به امام جماعت و آقای محل بودن اکتفا کرد. سید احمد که از روحانیان برجسته تهران بود با بدخلقی‌های خود در این سال‌ها کودک بازیگوش و باهوش خود را می‌آزرد.

در سال ۱۳۱۴ یعنی وقتی که جلال کودکی دوازده ساله بود کلاه پهلوی را به کلاه شاپو و تاریخ رسمی کشور را از هجری قمری به هجری شمسی تغییر دادند و واقعه کشف حجاب آغاز شد. باز هم جلال نوجوان مجبور بود زحمت‌هایی را که رضاخان برای دیگران ایجاد می‌کرد با زحمت‌های خود تعدیل کند. او باید برای تامین آب حمام خانگی زحمت زیادی می‌کشید چرا که زنان خانواده نمی‌توانستند به دلیل مزاحمت‌های عوامل رضاشاه برای حمام کردن از خانه خارج شوند. مادر جلال «امینه بیگم اسلامبولی‌چی» بود که خواهرزاده «شیخ آقابزرگ تهرانی» مؤلف بنام کتاب بزرگ «الذریعه» بود. همان‌گونه که پیداست جلال به خانواده و فامیلی مذهبی و روحانی تعلق دارد.

اولین تصمیم جدی و اجتماعی جلال در همین سال‌ها بود (یعنی وقتی که سال‌های دبستان خود را تمام کرد و به دستور پدر وارد بازار کار شد و همزمان به تحصیل دروس حوزوی در مدرسه مروی تهران پرداخت)؛ جلال تصمیم گرفت تحصیلات نظام جدید را هم ادامه دهد و پنهان از پدر در دوره شبانه دارالفنون ثبت نام کرد.

«روزها کار؛ ساعت‌سازی، بعد سیم‌کشی برق، بعد چرم‌فروشی و از این قبیل و شب‌ها درس. و با درآمد یک سال کار مرتب، الباقی دبیرستان را تمام کردم. بعد هم گاه‌گداری سیم‌کشی‌های متفرقه. بَر دست «جواد»؛ یکی دیگر از شوهر خواهرهایم که اینکاره بود.» (پیشین؛ ص ۶۹)

در مورد اینکه چرا جلال تصمیم به تحصیل در دارالفنون گرفت اشاره مستقیمی در آثارش نشده است ولی تصمیم او می‌تواند به علت دلزدگی او از رفتار و اخلاق پدر باشد که با سختگیری‌های بی‌مورد مذهبی، جلال را به نوعی جبهه‌گیری اجباری در برابر او و فاصله گرفتن از روحانیت و مذهب سوق داد.

در سال ۱۳۱۸ و در شانزده سالگی جلال، جنگ خانمان‌سوز دوم جهانی شروع شد که هر چند کشور ایران بی‌طرف بود اما کم‌کم آثار آن به ایران سرایت کرد.

از سال ۱۳۲۰ تا سال ۱۳۳۰

رویکرد سیاسی و اجتماعی جلال در سال‌های آخر دبیرستان برجسته و چشم‌گیر شد. در شهریور ۱۳۲۰ ایران به اشغال متفقین درآمد و لشکر رضاخانی نتوانست در برابر این اقدام گستاخانه بیگانگان عکس‌العملی نشان دهد. در ۲۵ شهریور رضاشاه استعفا داد و همراه ثروت هنگفتی که او را به یکی از مردان ثروتمند جهان تبدیل کرده بود، از ایران تبعید شد و فرزند و ولیعهدش محمدرضا در ۲۶ شهریور ۱۳۲۰ جای پدر را گرفت.

از سوی دیگر در این سال‌ها که کشور عرصه تاخت‌وتاز نیروهای نظامی و سیاسی متفقین شد؛ فرصتی بود که به دور از چشم دیکتاتور احزاب و تشکل‌های سیاسی رشد کنند و هر کدام با شعارهای به حق و ناحق و یا مردم فریب خود عده‌ای از مردم مانده از هرجا را به خود جذب کنند. در یکی دو سال پس از شهریور ۱۳۲۰ حدود ۲۰ حزب در ایران تشکیل شد. در این سال‌ها مطبوعات کشور در فضای باز سیاسی ایجاد شده رشد بسیاری کرد و نشریه‌های مختلف و متفاوت و با افکار و اندیشه‌های گوناگون راهی بازار شد. پیتراوری استاد تاریخ دانشگاه کمبریج در این باره نوشته است:

«سال ۱۹۴۱» شهریور ۱۳۲۰» شاهد گشایش حق آزادی بیانی بود که در دوران سلطنت رضاشاه کاملاً سلب شده بود. در فاصله سال‌های ۱۹۴۱ تا ۱۹۴۵ «۱۳۲۰ تا ۳۲۴» این حق به خوبی مورد استفاده قرار گرفت و نویسندگان برجسته‌ای چون صادق هدایت، محمدمسعود، صادق چوبک، جلال آل احمد و بزرگ علوی درخشیدند.» (آوری، صص ۲۷ و ۲۸)

در همین سال‌ها و تا ۱۳۲۶ حدود ۵۰۰ روزنامه و مجله مختلف به چاپ می‌رسید. «با سال ۱۳۲۰ که بندها می‌گسند مردمی که از فشار سکوت نزدیک بوده است لال بشوند با عجله هر چه گفتنی است بیرون می‌ریزند. استقبال عمومی از هر مطبوعه‌ای که هرزتر فحش می‌دهد تا سال ۲۴ نمونه بارز این شتاب در گفتن و هر چه بدتر گفتن است.» (آل احمد، ص ۲۷)

جلال هم از سیل انبوه مطبوعات به دور نماند و در عنفوان جوانی با مطالعه مجلات «پیمان»، «مرد امروز»، «تفریحات شب»، «دنیا» و مطبوعات حزب توده با آثار «احمد کسروی» (کسروی، ۲۰ اسفند ۱۳۲۴) و «شریعت سنگلجی» (شریعت سنگلجی، ۱۲۶۹ یا ۱۲۷۱ - ۱۳۲۲ ش) آشنا شد.

جلال و دوستانش انجمنی به نام انجمن تبلیغات اسلامی (انجمن اصلاح) را تشکیل دادند. گویا این انجمن نخستین محمل فعالیت‌های گروهی و حزبی جلال بوده است.

«شب‌ها در کلاس‌هایش «انجمن اصلاح» مجانی فنارسه (فرانسه) درس می‌دادیم و عربی و آداب سخنرانی و روزنامه دیواری داشتیم و به قصد واریسی کار احزابی که هم‌چو قارچ روییده بودند هر کدام مأمور یکی‌شان بودیم و سرکشی می‌کردیم به حوزه‌ها و میتینگ‌هاشان (meeting) ... و من مأمور حزب توده بودم.» (آل احمد، ص ۷۰)

در سال ۱۳۲۱ اوضاع بد اقتصادی کشور اشغال شده ادامه پیدا کرد و قحطی و فقر و تیفوس مردم را می‌آزرد. و آذوقه مردم را دلال‌ها برای نیروهای اشغالگر با ترفند و نیرنگ می‌خریدند.

در سال ۱۳۲۲ جلال هم‌زمان با اتمام دروس سطح حوزه دیپلم دارالفنون را هم گرفت. جلال به درخواست پدر برای ادامه دروس حوزه در تابستان ۱۳۲۲ (در سن بیست سالگی) از راه خرمشهر راهی نجف اشرف شد تا از محضر درس شیخ آقا بزرگ تهرانی دایی مادرش و سید محمدتقی طالقانی برادر بزرگش بهره‌بردار و دروس حوزه خود را در نجف اشرف کامل کند. اما خود او از این سفر قصد دیگری داشت و می‌خواست که از آنجا به لبنان برود و تحصیلات جدید خود را در آنجا ادامه بدهد. در این سفر جلال اشغالگران را می‌دید که با فراغت بال کشور را در اختیار گرفته بودند و فقر و تهی‌دستی مردم را گرفتار کرده بود.

«در بحبوحه جنگ؛ با حضور سربازان بیگانه و رفت و آمد وحشت‌انگیز آنها و قرقی که در تمام جاده‌ها کرده بودند تا مهمات جنگ نفس‌بر، از خرمشهر به استالینگراد برسد... و مرز در نظر من هنوز ملغمه‌ای است از گرما و عطش و تابش جانکاه خورشید و حضور سربازان استرالیایی با خالکوبی نقش زنان لخت بر بازوها و قاه‌قاه خنده‌شان و بطری از پنجره پرت کردنشان.» (میرزایی،)

سفر جلال به نجف اشرف طولی نکشید و او به کشور بازگشت. اما جلال تغییر کرده بود و گاهی دست بسته و گاهی بدون مهر نماز می‌خواند. و به همین دلیل هم به او انگ لامذهبی زدند و روابط او با خانواده به ویژه پدرش به سردی گرایید.

در همین سال (۱۳۲۲) کتاب عزاداری‌های نامشروع را با نام «ج.آ» ترجمه کرد که نشان مهارت او در زبان عربی و تحصیلات حوزوی او بود. اما این کتاب را بازاریان تهران خریدند و تماما معدوم کردند. این اثر اولین اثر مکتوب جلال بود که روح ستیزه‌جو و پرتلاطم او را در برابر عامه و تفکرات حاکم نشان داد (ویژگی‌ای که بعدها در تمام آثارش رخ نمود). در این سال او به تعبیر و توصیف خودش «جوانکی با انگشتری عقیق و قدی نزدیک یک متر و هشتاد» بود.

در این سال (۱۳۲۲) جلال دانشجوی دانشسرای عالی تهران در رشته ادبیات فارسی شد. گفتیم که جلال در سال‌های پایانی دبیرستان با افکار و آرای «احمد کسروی» و «شریعت سنگلجی» از طریق مطبوعات حزب توده آشنا شد. «او در حین تحصیل در دانشسرای عالی، به اتفاق دوستانی هم‌چون «امیرحسین جهاننگلو»، «رضا زنجانی»، «علینقی منزوی»، «دارابزند» و «هوشیدر» که با یکدیگر «انجمن اصلاح» را تشکیل داده بودند در اوایل ۱۳۲۳ دسته جمعی به حزب توده پیوستند و پله‌های ترقی و تشکیلاتی را یکی پس از دیگری پیمودند.» (میرزایی، ص ۸)

در اینکه چرا جلال آل احمد به حزب توده پیوست خود او می نویسد:

«روزی بود و روزگاری و جوانی‌ای مدد می‌داد و جماعت عجب مفری می‌خواستند و کتاب‌ها وعده‌ها می‌دادند و جماعت عجب کشتی داشت و ناچار تو کوششی می‌کردی تا در آن کوره‌گدازان جمع بسوزی یا قوام بیایی و به هر صورت خودت را فراموش کنی و زمختی جوانی را به دست خراط تجربه روزگار بسپاری.» (دهباشی، ص ۸۰)

حزب توده به دلیل شعارهای دهان پرکنش که خود را منادی عدالت و برابری و ضد استعماری نشان می‌داد در دهه بیست، بسیاری از صاحبان اندیشه و قلم و دلسوزان به حال مردم را به خود جلب کرد و با سوء استفاده از احساسات و علاقه آن‌ها به این مفاهیم عالی، اهداف پس پرده و وابسته خود را دنبال کرد. جلال آل احمد با آن احساسات جوشان و شخصیت جستجوگر که از نابسامانی‌های جامعه خود مدام در رنج بود، اگر به چنین حزبی و با این شعارها پیوسته است جای تعجب ندارد. هرچند حزب توده در مسقط‌الراس خود به کمونیست و نفی خدا و دین می‌رسید اما ما هیچ‌گاه نمی‌توانیم شواهدی بیابیم که جلال و امثال او در پیوستن به حزب توده چنین مقاصدی را در نظر داشته‌اند. جلال در مسیر جستجوی خود برای یافتن راه درست، و کمک به کشور و مردم خود برای رهایی از بدویت شاهنشاهی و عقب‌ماندگی اقتصادی و فرهنگی به حزب توده پیوست:

«من از همان اول به دنبال معصوم می‌گشتم. آخر این عصمت تنها چیزی بوده که همیشه کمش داشته‌ام.» (دهباشی، ص ۸۷)

در سال ۱۳۲۳ شوروی درخواست امتیاز نفت شمال را کرد تا از رقیب هم پیمانانش انگلستان که سال‌ها بود امتیاز نفت جنوب را در اختیار داشت و ثروت ایرانیان را به یغما می‌برد عقب نماند. اما بخت با مردم همراه شد و مجلس دادن هر گونه امتیاز جدید را ممنوع کرد. در همین سال‌هاست که زمزمه‌های ملی شدن نفت به گوش می‌رسد.

جلال در همین سال (۱۳۲۲ هجری شمسی) اولین قصه‌اش را نوشت. «زیارت» که حاصل سفر او به عراق و عتبات عالیات بود، در شماره نوزدهم ۱۳۲۴ مجله «سخن» چاپ شد و ظهور نویسنده‌ای جدید را به جامعه ادبی آن روزها اعلام کرد.

«در شماره نوزدهم ۱۳۲۴ مجله سخن داستانی به چاپ رسید که تولد نویسنده‌ای دیگر را نوید می‌داد، نویسنده‌ای که چون چوبک با تاثیر از هدایت شروع کرد، اما خیلی زود در پی یافتن استقلال هنری برآمد و پاره‌ای از ایرانی‌ترین داستان‌ها را پدید آورد.» (میرعابدینی، ص ۲۵۲)

مجله «سخن» را «خانلری» و «صادق هدایت» اداره می‌کردند. جلال در اسفندماه سال ۱۳۲۴ مجموعه داستان‌های خود را که در نشریه‌های «سخن» و «مردم برای روشنفکران» چاپ شده بود در مجموعه «دید و بازدید» به چاپ رساند. این اولین کتاب جلال بود.

«این قلم از سال ۱۳۲۳ تا به حال دارد کار می‌کند. گاهی مرتب و گاهی نه به ترتیبی گاهی به فشاری درونی و الزامی و

اغلب بنا به عادت، اما بیشتر موظف یا به گمان ادای وظیفه‌ای، اما نه هرگز به قصد نان خوردن و شاید به همین دلیل مهم شد در سال ۱۳۲۶. (آل احمد)

پیوستن جلال به حزب توده و رفتارهای خلاف عرف و انتقادهای او به مذهب باعث شد که پدرش به شدت از او آزوده شود. جلال در سال ۱۳۲۴ و در سن ۲۲ سالگی از خانه پدری گریخت و در خانه‌های استیجاری با دوستان و رفقای هم‌فکرش زندگی می‌کرد. تنهایی جلال را در بسیاری از داستان‌هایش مانند «مدیر مدرسه» می‌توان به خوبی دریافت؛ در این داستان‌ها هیچ خبری از پدر و مادر شخصیت اصلی داستان نیست؛ همان‌طور که جلال در سن جوانی خانه پدری را ترک کرد و در فعالیت‌های سیاسی و اجتماعی خود تنها ماند.

«در حزب توده در عرض چهار سال از صورت یک عضو ساده به عضویت کمیته حزبی تهران رسیدم و نمایندگی کنگره و از این مدت دو سالش را مدام قلم زدم. در «بشر برای دانشجویان» که گرداننده‌اش بودم و در مجله ماهانه «مردم» که مدیر داخلی بودم. و گاهی هم در «رهبر».» (پیشین؛ ص ۷۱)

جلال به دلیل قلم توانا، بیان خوب و آشنایی با زبان‌های فرانسه و عربی، روزبه‌روز در حزب توده رشد کرد و به عضویت کمیته حزبی تهران درآمد. جلال نقش مهمی در انتشار نشریه‌های حزب توده داشت و در مدت ۴ سال عضویت خود از عوامل اصلی تهیه و انتشار این مطبوعات بود.

هر چند پیوستن به حزب توده نقطه سیاهی در زندگی جلال برای همیشه باقی گذاشت و بعدها جابه‌جای آثارش از آن روزگار ابراز انزجار کرد؛ اما این دوران تاثیر فوق‌العاده‌ای در شکل‌گیری شخصیت او داشت:

«من یک دید اجتماعی از اونجا آورده‌ام «از منازل پشت سر» یعنی یک جنبه انتقادی دادن به مسائل و طبقات را مشخص دیدن و مبارزه‌ها را فوراً «تشخیص دادن و بعد گول نخوردن و من اگر قرار است مدیون باشم هستم. یعنی اون مبارزات... یک مقداری هم مارو وادار کرد به کتاب خواندن... در زمینه ایسم‌های اجتماعی.» (آل احمد، ص ۷۹)

از وقایع مهم تاریخ کشور در سال ۱۳۲۴ غایله آذربایجان و خودمختاری آن است که مبارزات و شکست این جریان در کتاب «نون و القلم» منعکس شده است و به دلیل وابستگی این جریان به حزب توده مورد توجه جلال بوده است.

«سید جعفر پیشوری مؤسس فرقه دموکرات آذربایجان، هنگامی در مجلس چهاردهم اعتبارنامه‌اش باطل شد، به آذربایجان بازگشت و خودمختاری آذربایجان را اعلام کرد و خود را نخست‌وزیر حکومت ملی نامید...» (کانون اندیشه جوان، روایت ۴) در سال ۱۳۲۵ جلال دوره لیسانس خود را با ارایه پایان‌نامه‌ای با موضوع «داستان حضرت یوسف در قرآن» به پایان برد. و بعد از یک سالی معطلی (به دلیل تعلل در صدور حکم او) به عنوان دبیر دبیرستان‌های تهران مشغول به کار شد. جلال به دلیل موقعیتش در حزب توده سفرهایی هم به شهرهای گوناگون انجام داد.

در همین سال به تشویق «صادق هدایت» و «احسان طبری» کتاب «محمد و آخرالزمان» نوشته «پل کازانو» را ترجمه کرد که چون در آن به پیامبر گرامی اسلام توهین شده بود، جلال به کفر متهم شد و حتی عده‌ای برای قتل او به چاپخانه کتاب حمله کردند ولی جلال توانست جان سالم بدر ببرد. ماجرای تکفیر او چنان جدی بود که برادر او «محمدتقی طالقانی» برای اجرای حکم تکفیر جلال و قتل او از مدینه به تهران آمد. اما جلال با حضور در نزد «آیت‌اله شیخ احمد کرمانشاهی» که از دوستان پدرش بود، به اشتباه خود اقرار کرد و ماجرا تمام شد.

سال ۱۳۲۵ قوام‌السلطنه موفق به سرکوب حکومت خودمختار آذربایجان شد. پیشه‌وری هم به قفقاز گریخت. این شکست و شکست‌های دیگر حزب توده و وابستگی آن به شوروی که علنی هم بود باعث زمینه‌سازی انشعاب جلال و دوستانش از این حزب شد. در این سال جلال با «دکتر اپریم» کتاب «حزب توده سر دو راه» را منتشر کرد. این کتاب به تحلیل مبارزات حزب

توده و شکست‌های آنها اختصاص داشت.

رهبر و خط ده جلال در حزب توده خلیل ملکی بود. خلیل ملکی کسی است که در جلال تأثیر بسیار داشته است و جلال همواره تا پایان عمر خلیل ملکی با او مراوده داشته است.

در این سال‌ها، روس‌ها امتیاز نفت شمال را می‌خواستند و برای رسیدن به خواست خود از اهرم داخلی‌شان - حزب توده - استفاده می‌کردند، اما مجلس هم در اقدامی به جا و درست دادن هرگونه امتیاز نفت را ممنوع کرد. انگلیس از این اقدام حمایت کرد. بعد از این ایران عرصه تاخت‌وتاز امریکا و انگلیس شد.

در آذرماه سال ۱۳۲۶ خلیل ملکی و یارانش از جمله جلال از حزب توده خارج شدند و «جامعه سوسیالیست‌های نهضت ملی ایران» را تشکیل دادند. حزب توده از امتیازخواهی شوروی در نفت شمال، جدایی‌طلبی پیشه‌وری و مخالفت با دکتر مصدق حمایت می‌کرد؛ و این‌ها دلایلی کافی بود تا خلیل ملکی و یارانش از آن جدا شوند. اما «جامعه سوسیالیست‌های نهضت ملی ایران» به دلیل مخالفت‌های بسیار توده‌ای‌ها و رهبر خارجی‌شان با آن نتوانست دوام بیاورد و جلال عملاً فعالیت‌های حزبی را تعطیل کرد و بیشتر به نوشتن و ترجمه پرداخت. در ۱۳۲۷ «سه‌تار» را منتشر کرد و آن را به خلیل ملکی تقدیم کرد. و در همین سال «قمارباز» نوشته داستایوفسکی را ترجمه و چاپ کرد.

در سال ۱۳۲۷ وقایع مهمی رقم خورد. در خرداد این سال دولت حکیمی سقوط کرد و عبدالحسین هژیر جای آن را گرفت اما آیت‌اله کاشانی به مخالفت با هژیر انگلیسی پرداخت و مردمی که به حمایت از آیت‌اله کاشانی در جلوی مجلس جمع شده بودند به خاک و خون کشیده شدند. در ۱۵ بهمن یکی از اعضای جوانان حزب توده در دانشگاه به شاه شلیک کرد هر چند شاه زنده ماند اما فردای آن روز حزب توده منحل شد و دارایی‌های آن به غارت رفت. چند روز بعد از این ترور در روزنامه اطلاعات نامه‌ای جعلی با امضای خلیل ملکی و جلال آل احمد و چند نفر دیگر به چاپ رسید که از ترور اظهار تأسف شده بود اما جلال و دوستانش به‌رغم جو دلهره‌آور آن روزها اعلام کردند که نامه جعلی است ولی آن‌ها با ترور مخالفند. در ۱۳۲۸ جلال ترجمه «بیگانه» آلبرکامو را تمام کرد و آن را به چاپ رساند. در همین سال «نامه ماهانه شیر و خورشید سرخ ایران» را که به مدیریت «دکتر ذبیح‌اله صفا» بود، منتشر کرد.

در ۱۳۲۸ هژیر وزیر دربار که مسئولیت برگزاری انتخابات مجلس را به عهده داشت، با تقلب در انتخابات وکلای درباری را به مجلس فرستاد. به همین دلیل در دوازدهم خرداد ماه مورد حمله سیدحسین امامی قرار گرفت و روز بعد حادثه مرد. انتخابات فرمایشی هم ملغی شد. ایرانیان در این سال‌ها کم‌کم خود را آماده می‌کردند تا یکی از برهه‌های مهم تاریخ خود را ورق بزنند و نفت را ملی کنند.

جلال در بهار ۱۳۲۸ در اتوبوس شیراز، تهران با سیمین دانشور آشنا شد. دانشور دانشجوی دکتری ادبیات فارسی بود و بعد از آن بهترین همدم و همراه جلال شد.

«جلال و من هم‌دیگر را در سفری از شیراز به تهران در بهار سال ۱۳۲۸ یافتیم و با وجودی که در همان برخورد اول درباره وجود معادن لب لعل و کان حسن شیراز، در زمان ما شک کرد و گفت که تمام این‌گونه معادن در زمان همان مرحوم خواجه حافظ استخراج شده است، باز به هم دل بستیم. ثمره این دل بستگی چهارده سال زندگی مشترک ماست در لانه‌ای که خودش تقریباً با دست خودش ساخته است.» (دانشور، صفحه ۷)

در سال ۱۳۲۹ جلال با سیمین دانشور ازدواج کرد. او درباره این سال‌ها در «یک چاه و دوچاله» نوشت:

«سال ۲۸ و ۲۹... سرمان شلوغ بود بزن‌بزن نفت بود صاحب این قلم تازه زن گرفته بود...» (آل احمد، ص ۱۶) سیمین و

جلال زوج خوشبختی بودند و درک متقابل خوبی از هم داشتند و هر دو معتقد بودند که همسر دلخواه خود را یافته‌اند.

«... و زلم سیمین دانشور است که می‌شناسید. اهل کتاب و قلم و دانشیار رشته زیبایی‌شناسی و صاحب تألیف‌ها و ترجمه‌های فراوان و در حقیقت نوعی یار و یاور این قلم که اگر او نبود چه بسا خزعبلات که به این قلم در آمده بود. (و مگر درنیامده؟) از ۱۳۲۹ به این‌ور هیچ کاری به این قلم منتشر نشده است که سیمین اولین خواننده و نقّادش نباشد.» (آل احمد، ص ۷۴)

در سال ۱۳۲۹ با اوج‌گیری نهضت ملی شدن صنعت نفت، «خلیل ملکی» و «مظفر بقایی»، «حزب زحمتکشان ملت ایران» را با گرایش سوسیالیستی راه‌اندازی کردند تا از دکتر مصدق طرفداری و حمایت کنند. جلال باز هم از فعالان و همراهان اصلی خلیل ملکی بود و مدیریت روزنامه «شاهد» ارگان رسمی حزب زحمتکشان ملت ایران و نشریه «علم و زندگی» را به عهده داشت. اما از همین سال است که زمینه‌های کنار گذاشتن سیاست در او شکل گرفت؛ زیرا نیرنگ‌بازی سیاست‌بازان و همراهان قدرت‌طلب، او را که اهل مبارزه صادقانه بود می‌آزرد.

«همیشه ملاقات با خودم را پای یک فنجان قهوه یا یک لیوان آبجو ترجیح داده‌ام به ملاقات بزرگان.» (پیشین؛ ص ۵۱)

در خرداد ماه ۱۳۲۹ رزم‌آرا نخست‌وزیر شد. او با ملی شدن صنعت نفت مخالفت کرد و به همین دلیل فداییان اسلام او را در شانزدهم اسفندماه همین سال به قتل رسانند. با قتل رزم‌آرا نمایندگان مخالف هم عزم جزم ملت را برای ملی شدن صنعت نفت هر چه بهتر فهمیدند تا راه را برای نهضت مردم باز کنند.

جلال که از نیروهای شاخص گروه خلیل ملکی و مسؤولیت اصلی مطبوعاتی گروه با وی بود، همراه دیگران و در دفاع از جبهه ملی و دکتر مصدق تلاش می‌کرد. سرانجام تلاش‌ها و رشادتهای نیروهای مبارز ملی و مذهبی به ثمر نشست و در ۲۹ اسفندماه ۱۳۲۹ مجلس صنعت نفت ایران را ملی اعلام کرد.

از سال ۱۳۳۰ تا سال ۱۳۴۰

سال ۱۳۳۰ سال مهم و سرنوشت‌سازی برای مردم ایران بود. عزم عمومی برای جلوگیری از بازگشت به گذشته و استعمار ثروت ملی شکل گرفته بود و همه نیروهای ملی و مذهبی برای پیروزی با هم همکاری می‌کردند. آیت‌اله کاشانی و دکتر مصدق دو رهبر اصلی مردم بودند که مبارزه را به پیش می‌بردند.

علاء، عامل انعقاد قرارداد استعماری ۱۳۱۲، نخست‌وزیر شد و انگلیس ایران را با فرستادن کشتی‌های جنگی تهدید کرد. اما ملت مقاومت کرد و دکتر مصدق با تلاش مبارزان در اردیبهشت ماه ۱۳۳۰ نخست‌وزیر شد.

در مرداد ماه «حزب زحمتکشان ملت ایران» (که جلال هم عضو آن بود) و «مجمع مسلمان مجاهد» با برپایی تجمع در مسجدشاه از نهضت ملی شدن صنعت نفت حمایت کردند و پیام آیت‌اله کاشانی هم در این تجمع خوانده شد.

سال ۱۳۳۰ در حالی تمام شد که بار دیگر انگلیس ایران را تهدید به حمله نظامی کرد و شور و التهاب نهضت ملی شدن صنعت نفت ادامه داشت. جلال در این سال از خیر اتمام دکتری گذشت و به قول خودش از آن مرض شفا یافت و تکمیل رساله خود را با موضوع «بررسی ریشه‌های هندی و ایرانی قصه هزار و یک شب» ناتمام گذاشت و هم‌چنان اداره مطبوعات اصلی حزب زحمتکشان ملت ایران را به عهده داشت.

سال ۱۳۳۱ دکتر مصدق در اعتراض به این‌که شاه وزارت جنگ را به او واگذار نکرد ناگهانی استعفا داد. شاه قوام را برای نخست‌وزیری معرفی کرد ولی نهضت مردمی که خواهان بازگشت دکتر مصدق بود با قوام مخالفت کرد. شاه نتوانست با انحلال مجلس و تهدید رهبران مردم کاری از پیش ببرد و قوام را بر کنار کرد. دکتر مصدق در ۳۱ تیر ماه دوباره نخست‌وزیر شد. دکتر مصدق در عزل و نصب‌های خود راه صواب را در پیش نگرفت و عوامل انگلیس و شاه به قدرت بازگشتند (مانند سرلشگر

وثوق، رییس ژاندارمری قوام و مسؤول کشتار مردم تهران در ۳۰ تیر ماه، که معاون دکتر مصدق شد.

حزب زحمتکشان ملت ایران هم از بلوا و آشوب این سال به دور نماند. مظفر بقایی - که با خلیل ملکی حزب را رهبری می کرد - با دکتر مصدق (که رهبر نهضت ملی شدن صنعت نفت بود) بنای مخالفت گذاشت؛ اما خلیل ملکی و یارانش (که جلال هم جزء آنها بود) به رغم انتقاد به جبهه ملی و دکتر مصدق، با دکتر بقایی مخالف بودند. مظفر بقایی با اجیر کردن عده‌ای از اراذل و اوباش، مخالفان خود را از حزب بیرون انداخت. خلیل ملکی و یارانش «حزب زحمتکشان ملت ایران (نیروی سوم)» را تشکیل دادند و جلال اداره ارگان این حزب روزنامه «نیروی سوم» را عهده‌دار شد و در شماره چهارم این روزنامه (۲۲ مهرماه ۱۳۳۱) در نامه‌ای به انتقاد از مظفر بقای پرداخت.

از فعالیت‌های عمده جلال نویسنده در ۱۳۳۱ ترجمه «دست‌های آلوده سارتر» و انتشار مجموعه داستان «زن زیادی» بود که باتوجه به مشغله بسیار حزبی‌اش از پرکاری او حکایت می‌کند.

روزبه‌روز اختلاف دکتر مصدق و آیت‌اله کاشانی بیشتر می‌شد و امریکا با استفاده از روابط تیره ایران و انگلیس نفوذ خود را در کشور بیشتر می‌کرد. در ۹ اسفند ۱۳۳۱ زاهدی به بهانه جلوگیری از سفر شاه به امریکا اغتشاش و آشوبی را راه انداخت که دست کمی از کودتاه نداشت. خانه دکتر مصدق محاصره شده بود، جلال به همراه عده‌ای از هم حزبی‌هایش برای طرفداری مصدق حرکت کردند و جلال در عملی شجاعانه در مقابل منزل دکتر مصدق در حمایت از او سخنرانی کرد و به علت تعرض اشرار زخمی شد. این ماه‌ها برای جلال و دیگر مبارزان و همه مردم ماه‌های پرتهاپ و سرنوشت‌سازی بود. جلال همه وقت خود را به مبارزه اختصاص داده بود. یکبار هم توده‌ای‌ها او را از پلکان کتاب‌خانه دانش‌سرای عالی تهران به پایین انداختند که کمر او آسیب دید.

غایله ۹ اسفند هم به نفع دکتر مصدق تمام شد اما روزبه‌روز اختلاف رهبران و گروه‌های مبارز بیشتر و بیشتر شد و زمینه برای کودتای ۲۸ مرداد ماه ۱۳۳۲ آماده شد.

در اردیبهشت ۱۳۳۲ برگ مهمی در زندگی جلال رقم خورد و او به دلیل رفتارهای نامناسب هم‌حزبی‌هایش و چشم و هم‌چشمی‌های آنها برای حذف رقیبان و در آن روز برای حذف «وثوقی»، برای همیشه حزب را رها کرد و چنان کلافه از نامردی‌های سیاست و سیاست‌بازان بود که در آن برهه حساس کشور، خود را به کار بنایی و ساخت خانه‌اش در شیمیران سرگرم کرد.

تهاپ و بی‌ثباتی سال قبل در ۱۳۲۲ هم ادامه یافت؛ آیت‌اله کاشانی از ریاست مجلس کنار گذاشته شد و بعد هم مجلس منحل شد و شاه زاهدی را نخست‌وزیر اعلام کرد و سرانجام در ۲۸ مرداد ماه با کودتای امریکایی، جو نظامی و دیکتاتوری بر کشور حاکم شد.

اما جلال به گونه‌ای از عالم سیاست کناره گرفته بود که خبر کودتای ۲۸ مرداد ماه را هم از رادیو شنید. در این هنگام سیمین دانشور در خارج کشور به سر می‌برد. رژیم کودتا بر کشور حاکم شد و بار دیگر فضای خفقان و سرکوب رضاخانی بازگشت. با بازگشت دانشور از خارج در تابستان، جلال و او زندگی خانوادگی خود را در منزل جدید شروع کردند و جلال به تنفس در هوای خانه‌ای که خود ساخته بود پرداخت.

«شکست جبهه ملی و بُرد کمپانی‌ها در قضیه نفت که از آن به کنایه در «سرگذشت کندوها» گپی زده‌ام - سکوت اجباری محدودی را پیش آورد که فرصتی بود برای به جد در خویشتن نگرستن و به جستجوی علت آن شکست‌ها به پیرامون خویش دقیق شدن.» (پیشین؛ ۷۶)

جلال در پاییز به شهربانی احضار شد و یک روز هم در بازداشت ماند و با واسطه مهندس ابراهیم ریاحی - شوهر خاله

دانشور - که از دستداران جلال بود آزاد شد. جلال متن زیر را برای تعهدنامه خود نوشت:

«من از اردیبهشت ۱۳۳۲، سیاست را بوسیدم و گذاشتم کنار.» (میرزایی، ص ۲۰)

این متن در روزنامه‌های کیهان و اطلاعات ۱۴ آبان‌ماه به چاپ رسید. جلال به اختیار خود سیاست را کنار گذاشته بود و این تعهد اعلام آن کنار گذاشتن بود هر چند تیمور بختیار با توی بوق و کرنا کردن، آن را امتیازی برای خود منظور کرد. کودتای ۲۸ مرداد و بازگشت دیکتاتوری، سانسور، و بگیر و ببندهای امنیتی، برای بسیاری از روشنفکران ایرانی و جلال آل احمد، گویا انتهای جاده بود و شکست عمری مبارزه! جلال در این سال‌ها در کنار معلمی، نویسندگی خود را به‌جد ادامه داد و روزها و ساعات خود را با دانشور و دوستان هم‌فکر و مریدان پرو پا قرص خود گذراند. او ادامه سال ۱۳۳۲ را بدون انتشار اثری به پایان برد.

در سال ۱۳۳۳ جلال کتاب «بازگشت از شوروی» اثر آندره ژید را که در سال قبل ترجمه کرده بود به چاپ رساند. او که سفر به دور ایران و آشنایی با فرهنگ‌های اصیل و دست نخورده را یکی از دل مشغولی‌های خود انتخاب کرده بود؛ «اورازان» را که نتیجه یکی از همین سفرهای علمی و تحقیقی بود، منتشر کرد. لازم به یادآوری است که اورازان از دهات طالقان، و مسقط‌الراس اصلی جلال بود که پدر بزرگش در آنجا به دنیا آمده بود.

سال ۱۳۳۴ با شرایط مشابه ادامه یافت و جلال به دور از حزب و حزب‌بازی به معلمی و نویسندگی ادامه داد. او ترجمه «مآیده‌های آسمانی» آندره ژید را منتشر کرد و کتاب «هفت مقاله» را هم به چاپ رساند. از دیگر فعالیت‌های جلال در این سال انتشار مجله «نقش و نگار» به مدیر مسئولی سیمین دانشور بود.

در این سال تولید نفت روزبه‌روز افزایش یافت و پیمان بغداد بین سه کشور ایران، ترکیه و عراق (که عملاً برای همراهی با آمریکا و انگلیس برای مقابله با کمونیسم بود) امضا شد. فضای سیاسی به شدت خفقان‌آور بود. نواب صفوی و بعضی از مخالفان رژیم اعدام شدند و آیت‌اله کاشانی با وساطت آیت‌اله بروجردی از اعدام نجات یافت.

سال ۱۳۳۵ در کارنامه جلال اثر چاپی ثبت نشد. او عمر خود را در این سال با معلمی و سیر و سیاحت در کشور و روستاهای دور و نزدیک و هم‌نشینی با هم‌زمان سابق و همدمی با سیمین دانشور گذراند. جلال هیچ‌گاه از رژیم وابسته پهلوی و به ویژه سیاست‌های فرهنگی آن راضی نبود و همواره یکی از مخالفان مطرح شاه بود.

سال ۱۳۳۵ آمریکا در مقابل تهدیدهای شوروی که از امضای قرارداد بغداد توسط ایران خشمگین بود اعلام کرد که «خاک ایران چون خاک امریکاست و حمله به ایران حمله به امریکاست». این نشان داد که ارباب پهلوی‌ها از انگلیس به امریکا تغییر کرده است.

در تابستان سال ۱۳۳۶ جلال به همراه سیمین دانشور برای سفری دو ماهه به فرانسه و انگلیس رفت. فرانسه مهم‌ترین کشوری است که از لحاظ فرهنگی مورد توجه جلال بود او از دوران جوانی یادگیری زبان فرانسه را شروع کرد و آثار مهمی را از فرانسوی ترجمه و چاپ کرد. او ارتباط خود را همواره با جامعه نشر کتاب و اندیشه فرانسه حفظ کرد.

در سال ۱۳۳۶ رژیم «سازمان امنیت و اطلاعات کشور» (ساواک) را تأسیس کرد. در همین سال به دلیل فساد مالی بسیار رژیم (خانواده سلطنتی و بستگان و اطرافیان آنها)، که آوازه آن از مرزها هم گذشته بود و با فشار امریکا، دولت لایحه «از کجا آورده‌ای» را تصویب کرد که عملاً جز موارد معدودی اجرا نشد.

بر خلاف سال ۱۳۳۶ که جلال اثر مستقل چاپی نداشت؛ در سال بعد یعنی ۱۳۳۷ جلال سه اثر به چاپ رساند: «سرگذشت کندوها» که روایت نمادینی است از مبارزات نهضت ملی شدن صنعت نفت، «تات‌نشین‌های بلوک زهرا» که حاصل همان کشورگردی‌ها و تک‌نگاری‌ها (منوگرافی‌ها) بود، و «مدیر مدرسه» که مهم‌ترین اثر داستانی جلال است. جلال علاوه بر این آثار

مستقل تعدادی هم مقاله در نشریه‌ها به چاپ رساند. او در این سال هفته‌نامه «مهرگان» به سر دبیر دکتر غلامحسین زرین‌کوب را مدیریت کرد.

جلال در این سال به همراه برادرش شمس آل احمد به یزد سفر کرد که حاصل آن را در مقاله‌ای با نام «سفری به شهر بادگیرها» به چاپ رساند. جلال هرگاه می‌توانست به نقد اوضاع سیاسی و اجتماعی می‌پرداخت و روزبه‌روز از این‌که کشور غربی‌تر می‌شد اظهار ناراحتی می‌کرد، به عنوان مثال در مقاله‌ای با نام «سخنی با مشاطه‌ها» در همین سال (۱۳۳۷) خطاب به شهردار تهران نوشت:

«این روزها همه می‌بینیم که به اسم زیبا کردن شهر به چه سرعتی دارند تهران را از ریخت می‌اندازند... اگر از محله‌های متمدن! شهر بگذری و قضاوت را تنها به چشم و ابگذاری نمی‌فهمی در کدام گوشه از دنیایی... (آقای شهردار) طاق بازار را خراب می‌کند تا هر چه بیشتر ورق آهن ژاپنی و شیشه بلژیکی و روسی مصرف بشود...» (آل احمد، ص ۲۳۶)

در سال ۱۳۳۷ هر چند دولت همه لوازم قدرت را در دست داشت و مخالفان سر درگریبان سکوت و بی‌تفاوتی فرو برده بودند، اما فعالیت‌های زیرزمینی مبارزان داخلی و مخالفت‌های آشکار مبارزان خارج کشور و هم‌چنین فساد اداری و مالی و اخلاقی درباریان هر روز رژیم را به پرتگاه نابودی سوق می‌داد.

از وقایع مهم سال ۱۳۳۷ انقلاب عراق بود که می‌توانست سرمشقی برای ایرانیان در براندازی سلطنت باشد. و این امر محمدرضا را نگران کرد.

سال ۱۳۳۸ را جلال به قلم‌زدن در مطبوعات و ادامه تحقیقات و نویسندگی خود گذراند از جمله مقالاتی که او در این سال به چاپ رساند، مقاله «نیما دیگر شعر نخواهد گفت» است.

جلال نقش مهمی در معرفی نیما به نسل جوان دوران خود داشت و در هنگامی که نیما به دلیل نوآوری در شعر فارسی آماج انتقادات و نفی و تردیدها بود، جلال با درکی عمیق از رسالت ادبیات و شعر به دفاع از نیما پرداخت و حتی کتابی مستقل درباره او به چاپ رساند. و در همان روزگار نوید ماندگاری او را در شعر و ادب فارسی فریاد زد.

«نیما زندگی را بدرود گفت و... شعر را. اما به اعتقاد موافق و مخالف دفتر شعر فارسی هرگز نام او را بدرود نخواهد کرد. و افتخاری را که او به شعر تنک مایه معاصر داد به فراموشی نخواهد سپرد. چرا که طپش حیات شعر زمانه ما به مضراب او ضربانی تازه یافت.» (آل احمد، ص ۳۵)

در سال ۱۳۳۸ و به پیشنهاد ابراهیم گلستان و تسهیلات کنسرسیوم جلال به خارج سفر کرد قرار بود جلال گفتار فیلمی را که گلستان تهیه می‌کرد بنویسد اما ظاهراً آنچه او نوشت مورد استفاده قرار نگرفت.

در این سال پرداخت وام‌های خارجی به کشور که از ابتدای دهه سی روند رو به افزایشی داشت رشد بیشتری یافت. هدف غربی‌ها و به ویژه امریکایی‌ها از این وام‌ها جلوگیری از وقوع انقلاب در ایران به ویژه انقلاب کمونیستی بود تا بازار خوب و پرسود ایران را حفظ کنند.

اما اختصاص ۴۵ درصد بودجه کل کشور به هزینه‌های نظامی و امنیتی در حالی که بسیاری از نقاط کشور از داشتن امکانات اولیه زندگی محروم بودند، جای سؤال داشت در سال ۱۳۳۸ امریکا طرح اصلاحات ارضی را به شاه پیشنهاد داد. بعدها اجرای این طرح باعث تحولات مهمی در کشور شد.

سال ۱۳۳۹ با انتخاب کندی به رییس جمهوری امریکا همراه شد او خواهان تحول به سود کشاورزان و کارگران بود. با دستور امریکا از فضای خفقان حاکم بر کشور کاسته شد و فعالان سیاسی توانستند کمی به تکاپو بپردازند. حزب «جبهه ملی» در فضای باز ایجاد شده دوباره فعال شد و «جبهه ملی دوم» به رهبری دکتر سنجابی تأسیس شد.

در سال ۱۳۳۹ جلال همان‌طور که در کتاب «یک چاه و دو چاله و مثلاً شرح احوالات» نوشته است، مشاور در تعلیمات متوسطه آموزش و پرورش بوده است (این سمت از سال ۱۳۳۸ شروع شده بود). او در این ایام متوجه نوعی انحصارطلبی در کتاب‌های درسی توسط همایون صنعتی‌زاده و بنگاه فرانکلین شد، به همین دلیل مقاله «بلیشوی کتاب‌های درسی» را در مجله علم و زندگی منتشر کرد این مقاله باعث سروصدای زیادی شد. در این سال هم‌چنین جلال کتاب «خارگ در یتیم خلیج فارس» را منتشر کرد این کتاب حاصل سفر سال قبل او به دعوت کنسرسیوم به جزیره خارک بود.

از سال ۱۳۴۰ تا وداع

در سال ۱۳۴۰ به دلیل فضای نسبتاً باز سیاسی، فعالیت‌های سیاسی رمقی گرفت. «نهضت آزادی» که ترکیبی از نیروهای ملی و مذهبی بود، به رهبری آیت‌اله طالقانی، مهندس مهدی بازرگان و یداله سحابی تأسیس شد. شاه از قدرت امنیتی و نظامی بالا و مطمئنی برخوردار بود.

ساواک، ضد اطلاعات ارتش و سازمان اطلاعات ویژه، سازمان‌هایی بودند که شاه را برای سرکوب مخالفان یاری می‌کردند به اضافه ارتش قدرتمندی که در منطقه بی‌نظیر بود. در این سال آیت‌اله بروجردی فوت کرد او مانع بزرگی برابر رژیم در اجرای طرح‌های خودسرانه‌اش بود و بعد از آن شاه توانست طرح‌هایی را که با وجود آیت‌اله بروجردی امکان اجرایشان نبود (مانند اصلاحات ارضی) به اجرا بگذارد. با فوت آیت‌اله بروجردی جهان شیعه به استقبال مرجعی دیگر رفت و آیت‌اله خمینی که فقیهی شجاع و مبارز بود پا به میدان گذاشت. جلال آل احمد که مبارزه و جهاد و شهادت در این سال‌ها فکر و ذهن او را فرا گرفته بود زود امام خمینی - قدس سره الشریف - را شناخت و جزء طرفداران او قرار گرفت.

جلال در سال ۱۳۴۰ کتاب «نون و القلم» را به چاپ رساند که قصه‌ای نمادین از وقایع مبارزات توده‌ای‌ها و شکست آن‌هاست. این کتاب از داستان‌های مطرح جلال آل احمد است.

سال ۱۳۴۰ را بایستی سال بازیابی اندیشه‌های سنتی و مذهبی در جلال دانست هر چند جلال بازگشت به خود را در چند سال قبل آغاز کرد، اما تبلور آن در دهه چهل هجری با چاپ مقاله‌ها و نوشتن آثاری که مقدمه چاپ کتاب «غرب‌زدگی» بود، اتفاق افتاد. در اواخر این سال جلال نشریه «کیهان ماه» را راه‌اندازی کرد که بعد دو شماره به دلیل چاپ مقالاتی از غرب‌زدگی در اوایل سال ۱۳۴۱ توقیف شد و به تعبیر جلال مدیر کیهان را از رسیدن به صدارت محروم کرد.

سال ۱۳۴۱ با حذف امینی از قدرت همراه شد. او که به امریکا وابسته بود، اطاعت بی‌چون و چرا از شاه نداشت و شاه با انتصاب علم به نخست‌وزیری (که کاملاً وابسته به شاه و دربار بود) قدرت کامل یافت؛ زیرا مجلس شورای ملی هم پیش از این منحل شده بود و شاه و دولت قانون‌گذاران کشور شدند. دولت در تصویب نامه‌ای شرایط اعضای انجمن‌های ایالتی و ولایتی را تغییر داد و شرط مسلمان بودن را از آن حذف کرد و به زنان هم حق رای داد. این موضوع خشم علمای قم را برانگیخت و امام، آیت‌اله گلپایگانی و آیت‌اله شریعتمداری در تلگرافی به شاه اعتراض خود را اعلام کردند، اما بی‌توجهی شاه باعث تجمع‌های مردمی در سراسر کشور شد.

جدیت امام و پیگیری‌ها و افشاگری‌های وی در این موضوع، باعث مطرح شدن امام به عنوان مرجع و رهبر انقلابیون شد. شاه و دولت مجبور به لغو مصوبه خود شدند و علما و ملت پیروز شدند. این اعلام حضور رهبری نستوه و خستگی‌ناپذیر بود. در دی‌ماه ۱۳۴۱ شاه انقلاب سفید خود را اعلام کرد و آن را به فراندم گذاشت. امام فراندم را تحریم کرد. شاه در بهمن ماه به قم رفت تا موافقت علمای قم را برای انقلاب سفید جلب کند اما با مخالفت امام موفق به این کار نشد. فراندم در بهمن‌ماه برگزار شد. و انقلاب سفید به تصویب رسید(۱۹).

در ۱۳۴۱ جلال توسط مؤسسه تحقیقات اجتماعی به مدیریت احسان نراقی دعوت به همکاری شد.

«...مؤسسه تحقیقات اجتماعی وابسته به دانشکده ادبیات به اعتبار آن‌ها (اورازان، تات نشین‌های بلوک زهرا و جزیره خارگ) ازم خواست که سلسه نشریاتی را در این زمینه سرپرستی کنم و این چنین بود که تک‌نگاری (مونوگرافی‌ها) شد یکی از رشته کارهای ایشان. و گر چه پس از نشر پنج تک‌نگاری ایشان را ترک گفتم. چرا که دیدم می‌خواهند از آن تک‌نگاری‌ها متاعی بسازند برای عرضه داشت به فرنگی و ناچار هم به معیارهای او و من این‌کاره نبودم چرا که غرضم از چنان کاری از نو شناختن خویش بود و ارزیابی مجددی از محیط بومی و هم به معیارهای خودی.» (آل احمد، ص ۷۶)

هم‌چنین سال ۱۳۴۱ سال انتشار «غرب‌زدگی» بود کتابی که نام آن از مدت‌ها پیش فرهنگ و اصطلاحی^۱ را در محافل اندیشه و ادب و فرهنگ و هنر ایران رواج داد که نوید خودشناسی دوباره‌ای برای ایرانیان بود. غرب‌زدگی به دنبال خود مباحثی را به همراه داشت که باروری فکر و اندیشه را در موضوع فرهنگ و هنر ایران زمین و ارتباط آن با غرب سبب شد. این اصطلاح درد مشرق‌زمین را در قرن بیستم فهماند. آرا و اندیشه‌های جلال درباره غرب‌زدگی داری ضعف‌ها و قوت‌هایی است که نقد و نظرهای بسیاری را در این مقوله باعث شد.

«همین جوری‌ها بود که آن جوانک مذهبی از خانواده گریخته و از بلشوی ناشی از جنگ و آن سیاست بازی‌ها سرسالم به در برده، متوجه تضاد اصلی بنیادهای سنتی اجتماعی ایرانی‌ها شد با آنچه به اسم تحول و ترقی و در واقع به صورت دنبال‌روی سیاسی و اقتصادی از فرنگ و آمریکا دارد مملکت را به سمت مستعمره بودن می‌برد و بدلش می‌کند به مصرف‌کننده تنهای کمپانی‌ها و چه بی‌اراده هم و هم این‌ها بود که شد محرک «غرب‌زدگی» سال ۱۳۴۱ که پیش از آن در «سه مقاله دیگر» تمرینش را کرده بودم.» (پیشین؛ ص ۷۷)

در بهمن ۱۳۴۱ جلال به اسرائیل سفر کرد. حاصل این سفر کتاب «سفر به ولایت عزرائیل» است. با این سفر نمی‌توان گفت جلال اسرائیل را به رسمیت می‌شناخته است. او در کتاب «سفر به ولایت اسرائیل» غربی‌ها را که به تلافی هلوکاست (که خودشان باعث و بانی آن بودند) فلسطینیان را آواره کردند مورد انتقاد قرار داد و به تحلیل علل شکست اعراب در جنگ با اسرائیل پرداخت و از وابستگی آن‌ها و بی‌عرضگی‌هایشان ابراز ناراحتی کرد.

در نیمه آخر ۱۳۴۱ جلال به اروپا سفر کرد. و هم‌چنین در این سال کتاب «کارنامه سه ساله» را به چاپ رساند.

سال ۱۳۴۲ فصل نوینی از مبارزات مردم ایران شروع شد. امام و علمای قم نوروز این سال را در پی تصویب انقلاب سفید و توهین شاه به روحانیت، عزای عمومی اعلام کردند. در دوم نوروز که مصادف با سالروز شهادت امام صادق (علیه‌السلام) بود، مراسم سوگواری مدرسه فیضیه به خاک و خون کشیده شد. این فاجعه به دنبال خود انزجارها و مبارزات دیگر را در پی داشت. شاه تلاش کرد مردم را با انقلاب سفید خود راضی کند اما اختلاف مردم و رژیم روزبه‌روز بیشتر می‌شد. امام در سخنرانی خود در ۱۳ خرداد ماه (هم‌زمان با عاشورای حسینی) شدیدترین حملات را متوجه شاه کرد و ابهت او را در هم شکست. در روز بعد امام دستگیر شد و ۱۵ خرداد ماه قیام مردمی در اعتراض به بازداشت امام به واقعه‌ای خون‌بار تبدیل شد؛ و عوامل رژیم هزاران نفر از مردم را کشتند.

واقعه ۱۵ خرداد ۴۲ جلال را به شدت تحت تأثیر قرار داد و عامل اصلی نوشتن کتاب در خدمت و خیانت روشنفکران

شد؛

۱— هرچند جلال این اصطلاح را از «سید احمد فردید» اقتباس کرد اما جلال بود که اصطلاح غرب‌زدگی را گسترش داد و به دغدغه‌ای عمومی تبدیل کرد.

«طرح اول این دفتر در دی ماه ۱۳۴۲ ریخته شد. به انگیزه خونی که در ۱۵ خرداد ماه ۱۳۴۲ از مردم تهران ریخته شد و روشنفکران در مقابلش دست‌های خود را به بی‌اعتنایی شستند.» (آل احمد، ص. ۱۵)

امام با تلاش علما و مجاهدت مردم از زندان قصر به منزلی در قیطریه منتقل شد و خبر فاجعه ۱۵ خرداد او را در غم و ماتم فرو برد. رژیم انتخابات مجلس بیست و یکم را برگزار کرد و بعد از وقفه‌ای دو و نیم ساله مجلس کار خود را آغاز کرد و همه تصویب‌نامه‌های دولت را به تصویب رساند. سران نهضت آزادی هم به محاکمه کشیده شدند. در اواخر این سال منصور نخست‌وزیر شد و حزب ایران نوین را بنا نهاد. سال ۱۳۴۲ که سرآغاز نهضتی دوباره در تاریخ ملت ایران بود به پایان رسید. در فروردین ۱۳۴۳ امام خمینی (رحمه‌اله تعالی) آزاد شد. امام به دقت اوضاع کشور را زیر نظر گرفت و هر حرکتی که ضد مذهب بود و یا باعث وابستگی کشور به اجانب می‌شد را بی‌پاسخ نگذاشت. رژیم در ۲۱ مهرماه ۱۳۴۳ قانون «کاپیتالاسیون» را به تصویب مجلس ملی رساند این قانون که امتیازات بیشتری از قوانین بین‌المللی برای امریکایی‌ها قایل می‌شد عملاً باعث تحقیر ملت و دولت ایران بود. امام در سوم آبان‌ماه در سخنرانی خود با محکوم کردن این قانون و سرزنش رژیم به دلیل تهیه و تصویب قانون کاپیتالاسیون آن‌ها را در موضع انفعالی قرارداد. در ۱۳ آبان‌ماه امام خمینی (رحمه‌اله) دستگیر و به ترکیه تبعید شد و سپس به نجف اشرف فرستاده شد.

جلال آل احمد سال ۱۳۴۳ را با سفر حج آغاز کرد. او که بازگشتی دوباره به سنت‌ها و مذهب را از ابتدای این دهه آغاز کرده بود، وقایع انقلاب و مبارزات مردمی را به دقت پیگیری می‌کرد. در هنگام حضور در حج نامه‌ای به امام نوشت و او را از اوضاع عربستان آگاه کرد.^۲ جلال در این سال‌ها موضوعاتی چون شهادت و انتظار را مورد بررسی مجدد قرار داد و به بیان نقش‌های بخش آنها پرداخت.

جلال در تابستان ۱۳۴۳ به منظور شرکت در هفتمین کنگره بین‌المللی مردم‌شناسی، به مسکو سفر کرد که حاصل این سفر

^۱ - متن نامه جلال به امام به این شرح است:

«مکه روز - شنبه ۳۱ فروردین ۱۳۴۳ - ۸ ذی حجه ۱۳۸۳»

آیت اله! وقتی خبر خوش آزادی آن حضرت تهران را به شادی واداشت، فقرا منتظر پرواز (!) بودند به سمت بیت‌اله، این است که فرصت دست بوسی مجدد نشد. اما اینجا دو سه خبر اتفاق افتاده و شنیده شده که دیدم اگر آن‌ها را وسیله‌ای کنم برای عرض سلامی بد نیست. اول این که مردی شیعه جعفری را دیدم از اهالی احساء - جنوب غربی خلیج فارس، حوالی کویت و ظهران - می‌گفت ۸۰ درصد اهالی احساء و ضوف و قطیف شیعه‌اند و از اخبار آن واقعه مولمه پانزده خرداد حسابی خبر داشت و مضطرب بود و از شنیدن خبر آزادی شما شاد شد. خواستم به اطلاع‌تان رسیده باشد که اگر کسی از حضرات روحانیون به آن سمت‌ها گسیل بشود هم جا دارد و هم محاسن فراوان. دیگر این که در این شهر شایع است که قرار بوده آیت‌اله حکیم امسال مشرف بشود، ولی شرایطی داشته که سعودی‌ها دوتایش را پذیرفته‌اند و سومی را نه. دوتایی را که پذیرفته‌اند داشتن محرابی برای شیعیان در بیت‌اله و تجدید بنای مقابر بقیع و اما سوم که پذیرفته‌اند حق اظهار رأی و عمل در رؤیت هلال. به این جهت حضرت ایشان خود نیامده‌اند و هیأتی را فرستاده‌اند گویا به ریاست پسر خود. خواستم این دو خبر را داده باشم. دیگر این که گویا فقط دو سال است که به شیعیان در این ولایت حق تدریس و تعلیم داده‌اند، پیش از آن حق نداشته‌اند. دیگر این که «غرب‌زدگی» را در تهران قصد تجدید چاپ کرده بودم با اصلاحات فراوان. زیر چاپ جمعش کردند و ناشر محترم متضرر شد. فدای سر شما. دیگر این که طرح دیگری در دست داشتم که تمام شد و آمدم، درباره نقش روشنفکران میان روحانیت و سلطنت. و توضیح این که چرا این حضرات همیشه در آخرین دقایق طرف سلطنت را گرفته‌اند و نمی‌بایست. اگر عمری بود و برگشتیم تمامش خواهیم کرد و به حضراتان خواهیم فرستاد. علل تاریخی و روحی قضیه را گمان می‌کنم نشان داده باشم. مقدماتش در غرب‌زدگی ناقص چاپ اول آمده. دیگر این که امیدوارم موفق باشید. والسلام.

«هم‌چنان که آن بار در خدمتتان به عرض رساندم فقیر گوش به زنگ هر امر و فرمانی است که از دستش برآید. دیده شد که گاهی اعلامیه‌ها و نشریاتی به اسم و عنوان حضرات در می‌آید که شایستگی و وقار نداشت. نشانی فقیر را هم حضرت «صدر» می‌داند و هم این‌جا می‌نویسم: تجریش آخر کوچه فردوسی. والسلام

در کتاب «ارزیابی شتاب زده» به چاپ رسیده است. جلال در این سال علاوه بر مقالاتی که در مطبوعات به چاپ رساند کتاب «ارزیابی شتاب زده» را در اسفند ماه به چاپ رساند. این کتاب مجموعه‌ای از تعدادی از مقالات اوست که قبلاً در مطبوعات به چاپ رسیده بود. هم‌چنین او در این سال به اروپا و بروکسل سفر کرد و در کنگره «انترناسیونال سوسیالیست» شرکت کرد. سال ۱۳۴۴ با راه‌اندازی بسیاری از احزاب مخفی مبارز و ضد شاه همراه بود. گروه‌های اسلامی، ملی‌گرا و چپ یکی پس از دیگری مخفیانه و آشکار خودنمایی کردند. منصور در این سال ترور شد و هویدا جانشین او شد. فساد دستگاه حاکمه و خاندان پهلوی روز به روز بیشتر می‌شد. علیرغم شکنجه، زندان و تبعید، مردم تا آن‌جا که می‌توانستند به مبارزه و افشاگری بر ضد رژیم می‌پرداختند.

جلال در تابستان ۱۳۴۴ به دعوت «سینار بین‌المللی و ادبی و سیاسی هاروارد» به آمریکا سفر کرد. او در این سمینار به ارایه مباحثی از کتاب غرب‌زدگی خود پرداخت و نظر و توجه بسیاری از حاضران را جلب کرد و مناظره و تبادل نظرهایی را در این خصوص در بین حاضران باعث شد. در مرداد ماه اداره امنیت، خلیل ملکی و دوستانش که در سدد تشکیل نیروی جدیدی بودند دستگیر کرد. جلال هر چند دور فعالیت‌های حزبی را خط کشیده بود اما ارتباط خود را با دوستان مبارزش حفظ کرد و هرگاه می‌توانست با شجاعت آن‌ها را یاری می‌کرد. به همین دلیل هم در مهرماه به ساواک احضار و در مورد ارسال مدارک مربوط به محاکمه ملکی و دوستانش به خارج به او اخطار داده شد. جلال به دقت جریان محاکمه دوستانش را تعقیب کرد و برای جلوگیری از اعدام احتمالی آن‌ها تمام تلاش خود را به کار گرفت.

«و اما نظر من (جلال) درباره این محاکمه (محاکمه ملکی و یارانش: رضا شایان، حسین سرشار و علیجان شانس‌ی که مؤسس و اعضا جامعه سوسیالیست‌های نهضت ملی ایران بودند): در تن این چهار نفر اخیر و به خصوص ملکی مجموعه روشنفکری مملکت به محاکمه رفت. چرا که همه احساس مسؤولیت کردند و کردیم. منتها بعضی‌ها به شرکت در آن جبران تقصیر کردند و برخی نکردند. و ملکی نشان داد که هنوز هم رهبر قوم است و بلد است از لای درزها در برود.» (دهباشی، ص ۲۲۸)

در سال ۱۳۴۴ اثر مستقلی از جلال به چاپ نرسید.

در سال ۱۳۴۵ دستگیری و شکنجه مخالفان ادامه یافت و قانون سانسور به حدی پیشرفت که بایستی قبل از چاپ هرگونه کتاب ساواک آن را می‌دید.

جلال در سال ۱۳۴۵ «حسی در میقات» را به چاپ رساند که در واقع سفرنامه حج اوست این سفرنامه در زمره سفرنامه‌های خوب و بارز زبان فارسی قرار گرفت. او هم‌چنین در این سال ترجمه «کرگدن» یونسکو را چاپ کرد. جلال در آبان‌ماه همین سال با ارسال نامه‌ای به مدیر مسؤول مجله راهنمای کتاب از چاپ مقاله‌ای در حمایت از بهائیت در این مجله انتقاد کرد و نوشت:

«...آخر تا کی باید ابنای وطن فقط در پسله از معجزات این تخم دوزده آخر خبردار بشوند؟... وقتی دارند مذهب رسمی مملکت را می‌کوبند و غالب مشاغل کلیدی در دست بهایی‌هاست... از سرکار قبیح است که زیر بال این اباطیل را بگیرد... در دنیایی که هنوز سوسیالیسم و کمونیسم را با آن کبکبه و دبدبه (که از شوروی و اروپای شرقی تا چین و ماچین...) نمی‌توان مذهب جهانگیر دانست این ذهب‌سازی بسیار خصوصی و بسیار در بسته و بسیار قرتی‌ساز و زداینده اصالت‌های بومی را «مذهب جهانگیر» بنامد؟» (پیشین؛ ص ۲۶۰)

سال ۱۳۴۶ قانون اساسی تغییر کرد تا شهبانوفرچ بتواند بعد شاه جانشین او شود چرا که شاه فرزند پسر نداشت. در این سال‌ها متفکران به‌نامی ظهور کردند و به تحکیم پایه‌های اعتقادی مردم به ویژه نسل جوان قیام کردند. آیت‌اله مطهری و دکتر

علی شریعتی در محافل علمی و مردمی روح مبارزه و تعهد را در مردم می‌دمیدند و راه را برای پیروزی هموار می‌کردند. شمس آل احمد در گفتگویی درباره ارتباط جلال با دکتر علی شریعتی گفته است:

«یک روزی دوستش آقای غلامرضا آقایی سراغش آمده بود و گفته بود تو در مشهد دکتر شریعتی را می‌شناسی؟ جلال گفته بود نه، دوستش او را به مشهد برد تا با دکتر آشنا شود. وقتی رسیده بودند مشهد، در آنجا مکانی هست، روبه روی باغ فردوس. جلال در آنجا قدم می‌زده که ناگهان می‌بیند دکتر شریعتی در حال ورود به کلاس است. جلال هم خود را از طریق کریدور ساختمان به کلاس رسانده و نشسته بود. دکتر شریعتی که جلال را می‌بیند، می‌گوید: بچه‌ها من حرف‌هایی را که قصد داشتم بزنم، بعدها می‌زنم. اما امروز کسی اینجاست که من جرات نمی‌کنم حرف بزنم و بعد به سوی جلال اشاره می‌کند و می‌گوید: «استادم جلال آل احمد!» جلال هم همان موقع حرف‌هایی زد، جلال خیلی خوش سخن بود.»^۳

جلال در سال ۱۳۴۶ سه اثر مستقل را به چاپ رساند:

۱- کارنامه سه ساله (با اضافات).

۲- در دی ماه این سال، نفرین زمین.

۳- ترجمه عبور از خط ارنست یونگر با همکاری دکتر هومن.

جلال در ۱۷ مهر ماه ۱۳۴۶ در نامه‌ای به «آرامش دوست‌دار» درباره اوضاع کشور می‌نویسد: «اوضاع آنقدر فزانات است که نگوییم تمام مملکت دارد می‌رود به سمت یک نمایش نهوع. هی کارخانه برق و سد درست کرده‌اند و حالا برای مصرف کردن برقش هر روز چراغانی است بدوی‌ترین علامت بدویت! و لابد خبر داری که چندین نفر از اولاد بنب اسراییل سر قضیه لامپ میلیونر شده‌اند.» (پیشین؛ ص ۲۶۹)

گویا در همین سال است که رژیم می‌خواست کنگره نویسندگان و هنرمندان ایران را برگزار کند که هشتاد نفر از روشنفکران و اهل قلم از جمله جلال با آن مخالفت می‌کنند و این کنگره برگزار نمی‌شود.

در سال ۱۳۴۷ تا پایان عمر جلال، دیگر اثر مستقلی از او به چاپ نرسید. تلاش جلال در این سال برای انتشار «در خدمت و خیانت روشنفکران» به دلیل ممانعت دستگاه سانسور در چاپخانه عقیم ماند. او در این سال با عده‌ای دیگر از نویسندگان غیر وابسته نخستین «کانون نویسندگان ایران» را تشکیل دادند. در این سال جلال توان خود را به کار گرفت تا با یاری دوستان خود از برگزاری کنگره حقوق بشر به میزبانی رژیم و به نفع آن جلوگیری کند. او تلاش بسیاری کرد تا چهره دژخیم رژیم را در خارج کشور به همگان نشان دهد و از اعتبار آن در بین جهانیان جلوگیری کند.

مثلاً در سال ۱۳۴۷ جلال تلاش کرد تا با کمک دوستانش در اروپا شماره‌ای از ماهنامه معروف «تان مدرن» Temps Modernes به اوضاع ایران اختصاص یابد و فضای سیاسی خفقان‌آور، سانسور شدید و نقص حقوق بشر در ایران بیان شود. این ماهنامه فرانسوی که مدیرش «ژان پل سارتر» بود اعتبار فراوانی داشت. اما جلال موفق به این کار نشد. جلال در بخشی از نامه‌ای در شهریور ۱۳۴۷ به دکتر امیر پیشداد نوشت:

«و خبر دیگر این که از نو حکومت وسیله پیدا کرده است برای شهیدنمایی. زلزله آمده و در عرصات بی‌وسیلگی (بی‌جاده، بی‌بهداشت، بی‌مخابرات) آن سوی خراسان ده دوازده هزار نفر کشته شده‌اند و بیا و ببین چه بازار گرمی برای گدابازی و ننه من غریبم و هیچ‌کس نیست به این مادر قحبه‌ها بگوید پس با این پول نفت چه می‌کنید که هر سه چهار سال یک‌بار صد تا ده با یک زلزله یک مرتبه خراب می‌شود و این همه نفوس تلف می‌شود؟» (پیشین؛ ص ۲۸۵)

در پایان سال ۱۳۴۶ ساواک جلال را مجبور کرد که به اسالم گیلان برود. جلال همواره دشمنی سرسخت برای رژیم بود و از هر فرصتی برای مبارزه با استبداد استفاده می‌کرد و در نامه‌های خود که در سال‌های آخر عمر خود می‌نوشت صریحاً با تعبیری نظیر گوساله سامری از شاه یاد می‌کرد و نقش مؤثری در انسجام و تشکل مخالفان رژیم داشت. به همین دلایل بعید نیست که ساواک در سدد قتل او بوده باشد. پرسه زدن‌های عوامل آن‌ها در حوالی مزرعه محل زندگی جلال و درگیری او با دو نفر کامیون‌دار مشکوک در همان روز نظریه قتل جلال را تشدید کرد و ماجرای فوت او را در ۱۸ شهریور ۱۳۴۸ در هاله‌ای از ابهام گذارد.

جلال در میان بهت و ناباوری دوستان و یارانش رفت و مردی که سراسر زندگی‌اش لحظه‌ای آرام و قرار نداشت، در میان خاک، در مسجد فیروزآبادی شهر ری و در نزدیکی دوست دیرینه‌اش خلیل ملکی آرام گرفت.

منابع و مأخذ

- ۱ - آل احمد، جلال. ارزیابی شتابزده. تهران: چاپخانه مهدی، (چاپ پنجم).
- ۲ - آل احمد، جلال در خدمت و خیانت روشنفکران. تهران: انتشارات رواق، (چاپ سوم)
- ۳ - آل احمد، جلال. سه تار، تهران: نشر معیار علم، ۱۳۸۷
- ۴ - آل احمد، جلال. یک چاه و دو چاله و مثلاً شرح احوالات. زیر نظر مصطفی زمانی‌نیا. تهران: انتشارات فردوسی، ۱۳۷۶
- ۵ - آوری، پیتر. تاریخ معاصر ایران (جلد ۳). ترجمه محمدرفعی مهرآبادی. تهران: موسسه انتشارات عطائی، ۱۳۷۱
- ۶ - دانشور، سیمین. شوهر من جلال. از سری کتاب‌های الکترونیکی (www.AryaBooks.Com).
- ۷ - دهباشی، علی. نامه‌های جلال آل احمد. جلد اول. تهران: نشر به دید، ۱۳۷۸
- ۸ - کانون اندیشه جوان. سایه روشن زمانه (تاریخ معاصر ایران). تهران.
- ۹ - میرزایی، حسین. جلال اهل قلم. تهران: سروش، ۱۳۸۰
- ۱۰ - میرعابدینی، حسن. صدسال داستان نویسی ایران. تهران: نشر چشمه، ۱۳۸۳.

منابع و مأخذ اینترنتی:

مرکز اسناد انقلاب اسلامی (<http://www.irdc.ir>)

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی (<http://www.noormags.net>)